

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

بحث ما در بیان فرمایش شهید صدر (رضوان الله تعالی علیه) است. ایشان فرمودند برای تراحم دو شرط لازم است تا موارد تراحم از موارد تعارض خارج شود؛ شرط اول ترتب و شرط دوم این تقييد لبي است. بعد فرمودند بحث ترتب در جاي خودش یعنی بحث اجتماع امر و نهي باید مطرح شود و اینجا تنها راجع به شرط دوم بحث می‌کنیم. ببینیم به قول خود ایشان یا به تعبیر مقرر محترم - که خداوند ایشان را إن شاء الله شفا بدهد - چه تخریج فنی و بیان علمی برای این شرط داریم؟ سه بیان ذکر می‌کنند که در بیان اول و بیان دوم مناقشه می‌کنند. در بیان سوم هم دو اشکال ذکر می‌کنند و جواب می‌دهند و بالأخره بیان سوم را می‌پذیرند. بحث بیان اول و مناقشاتی که در آن داشتیم گذشت.

بیان دوم

بیان دوم تقریباً بخشی از بیان اول است با این فرق که بگوئیم حدوث قدرت معتبر است، لکن متعلق قدرت جامع بین الواجبین است. متعلق قدرت، این واجب معین یا آن واجب معین نیست بلکه متعلق قدرت، قدر جامع بین الواجبین است و بگوئیم در فعلیت دو تکلیف اگر مکلف قدرت بر جامع بین الواجبین داشت کفایت می‌کند. یعنی هم این واجب و هم آن واجب فعلیت پیدا می‌کند. در مقام عمل فرض این است که مکلف بر جامع بین الواجبین، یعنی احدهما قدرت دارد و این قدرت بر جامع کفایت می‌کند حالا اگر مکلف در مقام خارج خودش یکی از اینها را اختیار کرد می‌فرمایند اینجا تعین پیدا می‌کند به تطبیق من المكلف.

بعد از تعین، احدهما فعلی می‌شود در نتیجه در باب تراحم با تطبیقی که مکلف انجام می‌دهد احدهما فعلی می‌شود و موضوع تکلیف دیگر منتفی می‌شود و منجر به تراحم می‌شود. در تعارض هر دو باید فعلی باشند منتفی می‌گوییم یا این است و یا آن با انجام یکی در دیگری فعلیت یا انتفاء موضوع به وجود نمی‌آید.

روح بیان دوم همان بیان اول است فقط فرقی در این است که بگوئیم قدرت حدوثی به جامع تعلق پیدا می‌کند. پس وجه دوم برای شرط دوم این است که اولاً آنچه در تکلیف شرطیت دارد قدرت است حدوثاً و ثانیاً متعلق قدرت اگر قدر جامع بین الواجبین باشد کفایت می‌کند، با عمل مکلف در عالم خارج یکی از این دو تعین پیدا می‌کند و موضوع دیگری منتفی می‌شود و هذا معنی التزام. تراحم این است که با فعلیت یکی موضوع دیگری منتفی بشود.^[1]

ایشان در مقام اشکال می‌گویند همین که قدرت حدوثی به آن جامع دارد، سبب می‌شود که بگوئیم نسبت به هر دو تکلیف توجه دارد و همین کفایت می‌کند و سبب می‌شود که مسئله‌ی تعارض را مطرح کنیم. به عبارت دیگر - بیانی که قبلاً داشتند - با قدرت حدوثی فعلیت این دو از بین نمی‌رود. وقتی فعلیت این دو از بین نرفت هذا معنی التعارض. تنافی بین این دو حکم فعلی به وجود می‌آید هذا معنی التعارض.^[2]

بررسی کلام مرحوم صدر

همان مناقشاتی که در وجه اول داشتیم به این وجه هم وارد است که تکرار نمی‌کنیم. نکته‌ای که می‌خواهیم اینجا عرض کنیم این است که در چنین مواردی که متعلق قدرت جامع بین احدهما است همان جامع متعلق تکلیف است اصلاً دو تکلیف نداریم. این يك بحثی است که آیا جامع بین مقدور و غیر مقدور، مقدور است یا نه؟ آقایان می‌گویند بله، اگر مولا ما را امر کرد و این دو متعلق دارد که یکی مقدور و دیگری غیر مقدور است، می‌گوئیم جامع بین مقدور و غیر مقدور را اخذ می‌کنیم. ولی واقعش این است که اینجا يك تکلیف داریم و آن جامع است. اصلاً در فرض دوم باید به مرحوم شهید صدر بگوئیم از محل بحث خارج است. اینکه یکی غیر مقدور است شما می‌گوئید در تکلیف قدرت معتبر است و قدرت هم به آن جامع تعلق پیدا کرده پس شد يك تکلیف و اصلاً دو تا نیست. همان جامع، جامع هم مصداق خارجی که پیدا کرد تمام می‌شود و اصلاً تکلیف دیگری وجود ندارد.

بیان سوم

بیان وجه سوم این است که بگوئیم هر خطاب شرعی همان طور که مقید به قدرت تکوینی است مقید به يك قدرت شرعی هم هست. قدرت شرعی یعنی شارع می‌گوید من این را در صورتی از تو می‌خواهم که تو اشتغال به فعل واجبی که ملاکش مساوی یا اهم با آن واجب باشد، نداشته باشی. این معنای قدرت شرعی است که از اول هم دنبال اثبات این مطلب هستیم.

هر واجبی علاوه بر مقید بودن به قدرت تکوینی مقید به عدم اشتغال بضد واجب مساوی او اهم است. همه‌ی حرفها این است که قدرت شرعی را از کجا بیاوریم؟ بیان می‌کنند که «لاستحالة إطلاق الأمر في أحد المتزاممين لفرض الاشتغال بالمزاحم الآخر الذي لا يقل عنه أهمية».

تقریباً از راه برهان خُلف وارد می‌شوند. می‌گوئیم اگر این واجب این قید را نداشته باشد معنایش این است که مطلق است، یعنی حتی در فرضی که يك ضد واجب مساوی در ملاک را انجام می‌دهد شارع این واجب را از شما می‌خواهد. می‌گوئیم اگر این قید نباشد اطلاق است، اطلاق یعنی در فرض اشتغال به ضد دیگر. می‌گوئیم هذا محال، این استحاله دارد، چرا؟ می‌گوید برای اینکه دو احتمال وجود دارد یا مراد از اطلاق این است که جمع بین ضدین کنید یعنی هم این واجب را از تو می‌خواهم و هم واجبی که مشغولش هستی، این محال است که شما در آن واحد هم نماز و هم ازاله.

اگر بگوئید «وإن كان هو صرف المكلف عن ذلك المزاحم» مقصود این است که مکلف مزاحم را انجام ندهد خُلف فرض است چون فرض این است که ملاک مزاحم از این واجب کمتر نیست. لذا می‌گویند هذا برهان یعنی برهان خُلفی که آوردند، می‌گوئیم این باید مقید باشد و لذا می‌گوئیم این قید لبّی عقلی است، عقل می‌گوید باید این قید در کلام شارع باشد چون اگر بخواهد اطلاق باشد یا جمع بین ضدین یا عدم صحت اشتغال به آن دیگری است در حالی که فرض این است که آن هم ملاک دارد و اشتغال به او درست است.

این برهانی است «يثبت قيماً ليباً عاماً في كل خطاب، و هو عدم الاشتغال بضد واجب لا يقل عنه أهمية» اسم این قید را قدرت شرعیه می‌گذارند وقتی اسمش قدرت شرعیه شد چطور از تراحم خارج می‌شود؟ می‌فرماید «يرتفع التنافي بين الجعلين» اگر این اطلاق‌ها باقی بماند بین این دو اطلاق تنافی است اگر شارع بفرماید «صلّ مطلقاً یعنی سواءً كانت الازالة واجبة أم لا»، یا سواءً مشغول به ازاله باشی یا نباشی. از آن طرف هم می‌فرماید «ازل النجاسة مطلقاً» اعم از اینکه مشغول به نماز باشی یا نباشی. اینجا بین این مدلول‌ها یعنی صلاة و ازاله تنافی وجود ندارد، یا بین الحکمین تنافی نیست، اما بین الاطلاقین تنافی است. می‌گوئیم اطلاق در صلّ می‌گوید چه ازاله واجب باشد و چه نباشد، اطلاق در ازاله می‌گوید چه نماز واجب باشد و چه نباشد، این اطلاق‌ها با هم تنافی پیدا می‌کنند و تعارض می‌شود.

اما اگر این دو اطلاق را از بین بردیم گفتیم این مقید است بعدم الاشتغال بضد واجب مساوی، آن هم مقید به این است، نتیجه یا ترتب من الجانبین می‌شود اگر ملاک هر دو مساوی باشد یعنی شارع می‌گوید من این را می‌خواهم اگر مشغول به آن نباشد و ازاله را می‌خواهم اگر مشغول به نماز نباشد. بین اینها تنافی وجود ندارد چون اگر بگوید نماز را می‌خواهم چه مشغول به ازاله باشد یا نباشد، ازاله را می‌خواهم چه مشغول به نماز باشی یا نباشی، این دو اطلاق تنافی می‌کند.

اما اگر هر دو را مقید کردیم دو صورت دارد: یا ملاک هر دو مساوی است. اگر ملاک هر دو مساوی بود ترتب من الطرفين می‌شود. یعنی وجوب نماز مترتب به عدم اشتغال به ازاله است و وجوب ازاله مترتب به عدم اشتغال به صلاة است. اگر یکی اهم از دیگری باشد ترتب من جانب الواحد است. اگر گفتیم مثلاً ازاله اهم از صلاة است، وجوب صلاة متوقف است بر اینکه مشغول به ازاله نباشی. بیان سوم، شرط دوم را خوب اثبات می‌کند و بیان‌های دیگر مثبت قدرت شرعیه‌ای نیستند.^[3]

نقد مرحوم صدر بر بیان سوم

ایشان می‌فرمایند دو اشکال بر این بیان شده:

اشکال اول (کبروی): ممکن است ثبوتاً بگوئیم هر خطابی به حسب الواقع مقید به عدم اشتغال به چنین ضدی است ولی اثباتاً ما هستیم و اطلاق صلّ یعنی در مقام اثبات اطلاق وجود دارد.

ایشان دو جواب می‌دهند:

جواب اول: می‌فرمایند این مطلب در قضایای خارجیه درست است اما در قضایای حقیقیه این چنین نیست. در قضایای خارجیه مولی اگر بگوید دو واجب خارجی را انجام بده توجه به واجب دیگر دارد. اگر نیامد مقید به عدم اشتغال به واجب دیگر کند ما از اطلاق می‌فهمیم که قید در کار نیست منتهی این در قضایای خارجیه است. اما در قضایای حقیقیه بالأخره از این دو فرض خارج نیست. موضوع هر تکلیفی «ينقسم إلى من يكون مشغولاً بالأهم أو المساوي و من لا يكون». در قضایای حقیقیه به حسب مقام الاثبات یا مولا باید بگوید این فرض یا آن فرض و از این دو فرض خارج نیست.

بعبارة أُخري مولايي که قضیه‌ی حقیقیه‌ای به نام «اقیموا الصلاة» را جعل می‌کند می‌داند مکلف یا مشغول به ضد مساوی است یا نیست. باید بیاید این را در نظر بگیرد. به عبارت دیگر – این تعبیر در کلام ایشان نیست – در قضایای خارجیه اثبات تابع مقام ثبوت نیست اما در قضایای حقیقیه اثبات تابع مقام ثبوت است. مولی باید این را در نظر بگیرد می‌گوئیم وجوب صلاة را به حسب الواقع به عنوان قضیه‌ی حقیقیه جعل کرده برای کسی که مشغول به ضد است یا نه؟! باید روشن بشود کدام يك از اینهاست.

جواب دوم: می‌فرمایند این قید ارتکازی است و از نظر عرف هم بدیهی است^[4] و اصلاً شما می‌گوئید در مقام اثبات، آنچه داریم اطلاق است؟ می‌گوئیم نه، این قید لَبِّي ارتکازی، قید بدیهی عرفی چه دلیلی بهتر از ارتکاز عرف می‌خواهید؟

اشکال دوم (صغروی): مستشکل می‌گوید جناب شهید صدر سَلَمْنَا بگوئیم هر واجبی مقید به عدم اشتغال بضد مساوی یا اهم است ولی این به درد ما نمی‌خورد. طرف نمازمان ازاله است، می‌خواهیم ببینیم وجوب صلاة آیا مقید به عدم اشتغال به ازاله به عنوان خود ازاله هست یا نیست؟ ما کبری را هم اگر قبول کنیم یعنی هر خطابی مقید به عدم اشتغال ضد مساوی یا اعم است، اما به درد ما نمی‌خورد. آنچه به درد فقیه می‌خورد این است که در دوران بین صلاة و ازاله آیا وجوب صلاة مقید به عدم اشتغال به ازاله به عنوان خود ازاله هست یا نیست؟

وقتی بحث صغروی شد بحث می‌آید به شبهه مصداقیه. می‌گوئیم نمی‌دانیم ازاله مصداق برای ملاک مساوی یا اهم هست یا نیست، نتیجه این است که اگر بخواهیم به اطلاق تمسک کنیم تمسک به عام در شبهه مصداقیه است. پس برای اینکه گرفتار تمسک به عام در شبهه مصداقیه نشویم اصل این قید را کنار می‌گذاریم می‌گوئیم نماز مقید به عدم اشتغال به ازاله نیست. ایشان می‌فرمایند نائینی مبنایی دارد و می‌گوید تمسک به عام یا مطلق در شبهه مصداقیه‌ی مخصص اگر این مخصص و مقید لَبِّي باشد اشکالی ندارد. مثلاً اگر مولا بگوید اکرم العالم، بعد ما با يك قرینه‌ی غیر لفظیه، قرینه‌ی لَبِّي بفهمیم که فاسق مقصود مولا نیست حالا اگر در يك عالمی شك کردیم این فاسق است یا فاسق نیست، اینجا تمسک به عام در این شخص مانعی ندارد چون مخصص و مقید لَبِّي است.

ایشان می‌گویند ما - یعنی شهید صدر - مبنای دومی در باب تمسک به عام در شبهه مصداقیه داریم. می‌گویند تمسک به عام در شبهه مصداقیه در جایی که شبهه مصداقیه شبهه حکمیة حَلَّها به يد الشارع است با جایی که به يد شارع نیست، فرق می‌کند. در ما نحن فیه چنین است که باید شارع بگوید ملاک ازاله مساوی با صلاة یا ملاکش مساوی با صلاة نیست. در نتیجه مشکله‌ی تمسک به عام در شبهه‌ی مصداقیه را با این دو بیان حل می‌کنند.

ولی در نهایت شهید صدر می‌گویند جواب این اشکال این است که این قید لَبِّي ارتکازی به منزله‌ی قرینه‌ی متصله است یعنی تمام قیودات ارتکازی به منزله‌ی قرینه متصله است. وقتی به منزله‌ی قرینه متصله شد بحث تمسک به عام در شبهه مصداقیه معنا ندارد چون وقتی به منزله‌ی قرینه متصله شد عام و مطلق را مجمل می‌کند و ظهورش را از بین می‌برد. وقتی ظهورش را از بین برد نتیجه این است که نه صلاة و نه ازاله ظهوری در اطلاق دارند و ما اگر اطلاق‌ها را از بین بردیم تنافی بین الاطلاقین از بین می‌رود. تنافی بین الاطلاقین که از بین رفت موردی برای تعارض باقی نمی‌ماند.

خلاصه‌ی اشکال دوم این شد که در این اشکال صغروی مستشکل می‌گوید اگر بخواهیم به اطلاق تمسک کنیم، تمسک به عام در شبهه مصداقیه می‌شود. منتهی روی مبنای نائینی و روی مبنای ایشان این اشکال قابل حل است پس این عموم باقی می‌ماند این اطلاق باقی می‌ماند تمسک مانعی ندارد. جوابی هم که ایشان می‌دهد این است که این قید لَبِّي ارتکازی است به منزله‌ی قرینه متصله است، قرینه متصله که شد اطلاق از بین می‌رود لذا ما دو تا اطلاق نداریم که اینها بخواهند با هم تنافی پیدا کنند.^[5]

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] بحوث في علم الأصول، ج 7، ص: 63 و 64: الوجه الثاني - أن يقال بأن الشرط وإن كان هو القدرة التكوينية حدوثاً، إلا أنه في موارد التزام لا توجد إلا قدرة واحدة على الجامع بين الواجبين تتعين في أحد الطرفين بتطبيق من المكلف، فلا يكون أكثر من تكليف واحد فعلياً في حق المكلف في موارد التزام، وأما التكليف الآخر فيرتفع بامتنال الأول موضوعاً، فلا يقع تعارض بين

دليلي الجعلين.

[2] بحوث في علم الأصول، ج7، ص: 64: وهذا الوجه أيضا غير تام، لأن شرطية القدرة سواء كانت بحكم العقل أو باقتضاء الخطاب، تكفي فيها القدرة على الجامع بين الواجب وغيره، ولذلك صح التكليف بأحد الضدين تعييناً ولا يشترط فيه القدرة عليه تعييناً. و عليه لو كان الشرط هو القدرة حدوثاً فهي محفوظة بلحاظ كلا المتزاحمين بنفس القدرة على الجامع بينهما

[3] بحوث في علم الأصول، ج7، ص: 64 و 65: الوجه الثالث- أن الخطاب كما هو مقيد لباً بالقدرة التكوينية- و لو بمعنى القدرة البدلية على الجامع- كذلك مقيد لباً بالقدرة الشرعية بمعنى عدم كون العبد مشغولاً بضد واجب لا يقل أهمية عن الواجب المفروض، لاستحالة إطلاق الأمر في أحد المتزاحمين لفرض الاشتغال بالمزاحم الآخر الذي لا يقل عنه أهمية، لأن المراد بهذا الإطلاق إن كان هو التوصل إلى الجمع بين الضدين فهو مستحيل، وإن كان هو صرف المكلف عن ذلك المزاحم فهو خلف فرض أنه لا يقل عنه في الأهمية بنظر المولى. فهذا برهان يثبت قيداً لبياً عاماً في كل خطاب، وهو عدم الاشتغال بضد واجب لا يقل عنه أهمية. و بذلك يرتفع التنافي بين الجعلين فلا يحصل التعارض بين دليليهما، إذ يكون الجعل المفاد بكل منهما مشروطاً بعدم الاشتغال بما لا يقل عنه في الأهمية، أي يكون مساوياً أو أهم. فإن فرض تساويهما معاً كان الجعلان معاً مشروطين بعدم الاشتغال بالآخر، فيكون الترتب من الطرفين، وإن كان أحدهما أهم من الآخر كان جعله مطلقاً و جعل الآخر مشروطاً بعدم الاشتغال بالأول، فيكون الترتب من طرف واحد. و لا محذور في كلا الموردين بعد البناء على إمكان الترتب. و بهذا التخريج، اتضح أيضاً وجه تحقق العصيان فيما إذا صرف المكلف قدرته في ضد ليس بواجب أو واجب مرجوح، فإن موضوع الخطاب، وهو القادر تكويناً و شرعاً بالمعنى المتقدم قد أصبح فعلياً في حقه، و اشتغاله بذلك الضد لا يرفع هذا الموضوع.

[4] توضيحي در كلام ايشان وجود دارد كه لازم نيست بيان شود و مربوط به بحث نيست.

[5] بحوث في علم الأصول، ج7، ص: 65 و 66: و ربما يعترض على هذا التخريج الفني لفصل باب التزام عن التعارض باعتراضين: الاعتراض الأول- أنه لا موجب لافتراض تقيد الخطابات الشرعية بالمقيد اللبي المذكور، لأنها ثبوتاً و إن كانت منوطة بعدم الاشتغال بالأهم أو المساوي، إلا أن هذا القيد باعتبار أنه من شأن المولى، و عليه إحرازه و تشخيصه فيكون مقتضى إطلاق الخطابات بحسب مقام الإثبات عدم تقيدها به، و أن ملاكها أهم في مقام المزاحمة، فيقع التعارض لا محالة بين إطلاق الخطابين المتزاحمين. و الجواب عن هذا الاعتراض: أن الأحكام لو كانت مجعولة على نهج القضايا الخارجية، بأن كان نظر المولى فيها إلى خصوص الواجبات التي سوف يقع التزام بينهما و بين هذا الواجب خارجاً، أمكن دعوى الإطلاق و عدم تقيد الخطاب الشرعي بالمقيد المذكور، إذ لعل المولى بنفسه قد شخص أهمية ملاك هذا الواجب و رجحانه على ما يزاخمه من الواجبات في تمام الموارد، و لكن لا إشكال في أن الخطابات الشرعية ظاهرة في جعل الحكم على نهج القضية الحقيقية، فيكون الحكم مرتباً على موضوعه المقدر الوجود، و هو القادر، و المفروض أنه ينقسم إلى من يكون مشتغلاً بالأهم أو المساوي و من لا يكون، فلا محيص عن تقيد الخطاب بحسب مقام الإثبات أيضاً بعدم الاشتغال بما لا يقل أهمية. هذا، مضافاً إلى أن ارتكازية القيد المذكور و بدايته في نظر العرف، و وضوح أن الأحكام تختلف ملاكاتها من حيث الأهمية، تمنع عن التمسك بإطلاق الخطاب و لو كان مفاده القضية الخارجية، لاتصاله بما يحتمل قرينته على التقييد المذكور.